

سال ۱۴۳۳- جلسه ۴- توحیدگرایی فطرت سلیم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عَظْمَ يَا سَيِّدِي أُمَلِي و سَاءَ عَمَلِي، فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمَقْدَارِ أُمَلِي؛ و لَا تَوَاخِذْنِي بِأَسْوَأَ عَمَلِي.
بزرگ است ای آقا و مولای من، آرزوی من؛ آرزوی من خیلی بزرگ است، ولی در مقابل، عمل و رفتار من، هیچ تناسبی با این آرزو ندارد، با این خواست تناسبی ندارد؛ این مقدمه مرا به آن ذی المقدمه نمی‌رساند. فأعطني من عفوك بمقدار أملي! حالا که این طور است، حالا که از یک طرف یک آرزویی داریم، آرزوی بسیار بلند و بسیار عظیم و بزرگ. بین بلند و بین بزرگ، خب تفاوت است. بلند یعنی از نظر مرتبه، مرتبه بالایی است؛ عظیم یعنی خیلی بزرگ به معنای برتر از جمیع الجهات؛ این معنای عظمت است که خب حالا انشاءالله عرض می‌کنیم.

حالا که این طور هست، فأعطني من عفوك بمقدار أملي؛ از آرزویمان که نمی‌توانیم دست برداریم، آرزویمان، آرزوی بلندی برداشته‌ایم! آرزویمان را نمی‌توانیم بیاوریم پایین، خواستمان را نمی‌توانیم از آن دست برداریم، از نیتمان نمی‌توانیم صرف نظر کنیم، به قول مرحوم آقا یک آشی را چشیده‌ایم و مزه‌اش زیر دندانمان رفته، از آن نمی‌توانیم دل بکنیم! می‌فرمودند این رفقای ما، این‌ها بعضی‌هایشان حکم آن کسانی را دارند که یک آش داغ پر نعنا و همچنین پیاز داغ و پرنعنا و خوش‌عطر و این‌ها آمده زیر دندانشان، نه می‌توانند قورت بدهند، چون تا این جایشان را می‌سوزاند! بخواهند قورت بدهند... دهان سوز است دیگر! می‌گویند آش دهان سوز، همین است دیگر! انسان... نه می‌تواند صرف نظر کنند! که می‌تواند یک همچنین آشی را که خورده و یک همچنین مزه‌ای زیر دندانش آمده و یک همچنین خلاصه قضیه‌ای را ملتفت شده و یک همچنین حال و هوایی را درک کرده، که می‌تواند دست بردارد؟ این هم خودش یک قضیه‌ای است دیگر!

افرادی که موبایل دارند بروند بیرون! تذکر داده شده!

تا وقتی که انسان این آش دهان سوز را نخورده، خب دست برمی دارد، مثل بقیه افراد: ای بابا! این حرف‌ها چیست؟ این مسائل چیست؟ این صحبت‌ها چیست؟ که دیده؟ این‌ها خیالات است، توهمات است، خیال برشان داشته است! مگر نمی‌گویند؟

- این حرف‌ها چیست آقا؟ معرفت چیست؟ شهود چیست؟ تجرد چیست؟ فنا چیست؟ این‌ها یک مشت خیالات و توهمات است که این‌ها را برداشته و یک چیزهایی در ذهنشان و فکرشان و این‌ها می‌آید و خلاصه معلوم نیست اصلی داشته باشد، معلوم نیست سندی داشته باشد؛ معلوم نیست دلیلی داشته باشد. ما در لسان و در آثار اهل بیت یک همچین چیزهایی پیدا نمی‌کنیم! ای دروغ‌گوهایی که همه حرف‌هایتان همه‌اش مثل همدیگر است. پیدا نمی‌کنیم...

مرحوم آقا می‌فرمودند ما در نجف که بودیم به ما خرده می‌گرفتند، طعنه می‌زدند، مسخره می‌کردند: این آقا رفته شب‌های - چون مرحوم آقا شب‌های پنج‌شنبه را می‌رفتند در مسجد سهله، شب تا صبح در مسجد سهله بودند - آخر طلبه بلند می‌شود شب پنج‌شنبه مسجد سهله می‌رود؟ شب تا صبح بیدار باشد؟ آخر طلبه بلند می‌شود می‌رود ذکر یونسیه می‌گوید یک ساعت در سجده است...؟ آخر طلبه بلند می‌شود می‌رود فرض کنید که عصر جمعه می‌نشینند دعا می‌خواند، دعای سمات...؟ خب نرود بنشینند چکار کند؟ چکار کند؟

طلبه بلند می‌شود این کار را می‌کند؟ طلبه بلند می‌شود آن کار را می‌کند...؟ خب بفرمایید ببینم شما چکار می‌کردید؟ شما شب تا صبحتان را به چه چیزهایی می‌گذرانید؟ شما مسائلتان را به چه نحو طی می‌کردید؟ هان؟ دیگر بماند! زبان بسته باشد بهتر است. پدر ما کسی بود که می‌گفت هیچ‌کس در نجف جرأت نداشت یک کلام با من حرف بزند، هیچ‌کس! تا حرف می‌زد شش تا می‌گذاشتم کف دستش! طلبه آدم بی‌سواد می‌گفتش که وقتش را مهمل بگذرانند که نبودند. این‌ها طلبه‌هایی بودند که به قول خودشان در بیست و چهار ساعت، فقط ده ساعتش را به مطالعه می‌گذرانند، غیر از مباحثه و درس و مسائل و چیزهای دیگر. مرحوم آقا می‌فرمودند از بیست و چهار ساعت فقط ده ساعت ما به مطالعه می‌گذشت. آن وقت این می‌تواند دیگر وقت زیادی داشته باشد؟ وقت مهمل داشته باشد؟

این‌ها تخیلات است، این‌ها توهمات است... این‌ها کسانی هستند که نه خودشان چیزی سر درآوردند، از این آش دهان سوز مزه‌ای چشیده‌اند و نه می‌خواهند بچشند؛ این دومی‌اش خیلی مهم است، و نه می‌خواهند بچشند. دو دو تا چهارتا حساب کرده‌اند، بررسی کرده‌اند، اگر بخواهیم در این وادی بیاییم چکار باید بکنیم؟ چه چیزهایی را باید صرف نظر بکنیم؟ از چه خواست‌هایی باید بگذریم؟ دیگر هر کاری نمی‌توانیم بکنیم، دیگر هر شلنگ تخته‌ای نمی‌توانیم بیندازیم، دیگر زبانمان باید در کنترل عقل و نفس لوّامه باشد، نه زبان در اختیار هوا و هوس و امور دنیوی و مصالح دنیوی... رفتارمان باید رفتار ممضی و مورد رضا باشد، نه رفتاری که برای مطامع دنیوی و رسیدن به امور دنیا و منافع شخصی و منافع شأنی و منافع شخصیتی، آن رفتار جهت‌گیری پیدا می‌کند گرچه به ظاهر، ظاهر دینی داشته باشد و رنگ و لعاب شرعی داشته باشد. این است قضیه، مسئله این است.

یک روز ایشان داشتند برای چند نفر صحبت می‌کردند در یک مجلسی و می‌فرمودند - از شان سؤال شد - خب آقا چرا ما می‌بینیم افراد با این راه و با این سیر و با این مکتب مخالفت می‌کنند؟ مگر این مکتب چه دارد؟ چه اشکالی دارد؟ چه خصوصیتی دارد؟ چه خصوصیتی دارد که اشکال می‌کنند؟ خب ما که اشکال ندیدیم، ما که طوری...

ایشان فرمودند که: می‌دانید ایراد سر چیست؟ فقط یک اشکال هست و آن اشکال این است که در این جا می‌گویند همه چیز از خداست و هرچه پیدا کردی از خداست، در این جا از شأن و شئون و شخصیت و محوریت و استقلال و خودبینی و انانیت خبری نیست، هرچه هست اوست، و این‌ها درست بر خلاف آن هستند! «من»، «من»، «من»... لذا با هم جور در نمی‌آید. مرید من، مقلّد من، تابعین من، افراد وابسته به من، دور و بری‌های من، شئون من، شخصیت‌های من... می‌گوید شخصیت او، تابع او، این می‌گوید او، این می‌گوید من! هان؟! همین است دیگر! مسئله همین است. لذا هیچ وقت آب این‌ها در یک جوی نمی‌رود. این آن طرف جوی و این این طرف جوی ایستاده؛ هیچ فایده‌ای ندارد.

چندی پیش بود بنده خدایی چیزی نقل می‌کرد. می‌گفتش که در یک جایی بودیم، یک عکس‌هایی بود در آن جا و این چیزها، عکس‌هایی بود. می‌گفتش که این اتاق را آمدم عوض کردیم، آمدم عوض کردیم و رنگش خراب شده بود و کهنه شده بود و کثیف شده بود، گفتیم رنگش را عوض کنیم. خب این‌ها را برداشتیم... وقتی رنگ می‌کنند روی قاب که رنگ نمی‌کنند، قاب را باید بردارند دیگر! این قاب را باید بردارند، چیزها را باید بردارند... چیزها را همه را برداشتیم، خب یک عکس‌هایی

هم برداشتیم، این‌ها را برداریم بعد دوباره بگذاریم، این عکس‌ها را برداریم خیلی چیز نشود، همچنین لرزه نیفتد بر ارکان آسمان و زمین، دوباره عکس را بگذاریم سر جایش؛ حالا یک چند روزی... خوب حالا وقتی بخواهند رنگ کنند قاب را برمی‌دارند دیگر، روی قاب که رنگ نمی‌کنند، دیوار را رنگ نمی‌کنند.

حالا چه شده بود؟ یک بنده خدایی که آمده بود این‌ها را دوباره سر جایش بگذارد، یکی از این‌ها را نگذاشته بود - حالا اسم نمی‌برم؛ یک عکسی را نگذاشته بود - اوه! چه این طرف و... یک دفعه متوجه شدیم چه شده، فلان، بیسار، احضار، بیا و برو و فلان و: آقا نمی‌دانم فلان عکس قرار داده نشده...

بعد معلوم شد بله پیگیری شده، فلان شده، آن صاحب عکس که عجب! یک هفته است که همه عکس‌ها هست، عکس ما نیست!

این چیست؟ حالا عکست نیست خودت که هستی بابا! غصه چه را می‌خوری؟ حالا عکست آن جاست، آن جاست، حالا یک اتاق نباشد! مشکلی نیست! خودت که ماشاءالله هستی، صحیح و سالم و فلان زندگی می‌کنی، چه می‌کنی.

چیست؟ عکس من نیست، یعنی هیچ چیز نیست، یعنی دین نیست، یعنی شریعت نیست، یعنی اسلام نیست، یعنی قرآن نیست، چرا؟ چون عکس من نیست! عکس من نیست...

ای بنازم، بنازم، بنازم مکتب عرفان و توحید را. چند شب پیش خدمت رفقا عرض شد وقتی که مرحوم قاضی آن سرویس‌ها و دست‌شویی و آن‌ها را در مسجد کوفه ساخت، آمد نگاه کرد دید اسمش را با کاشی بالا نوشته‌اند، که حسب الأمر حضرت آیه الله قاضی، این بنا ساخته شده، مرمت شده، اصلاح شده؛ یک مرتبه عصبانی می‌شود، رگ‌های گردنش برافروخته می‌شود، غضب بر چهره او حاکم و مسلط می‌شود، تیشه برمی‌دارد، از نردبان می‌رود بالا، می‌زند خرد می‌کند، می‌افتد به جان این کاشی‌هایی که رفته‌اند زحمت کشیده‌اند، داده‌اند کاشی کار این‌ها رادرست کرده، پخته، به نظام آورده، آورده‌اند این‌ها را نصب کرده‌اند و فلان... می‌زند همه را خرد و خمیر می‌کند، وقتی همه‌اش می‌ریزد پایین، کیف می‌کند! به به! حالا خوب شد! هان آدمت کردم، خوشت آمده بود؟ هان خوشت آمده بود از این که اسمت رفته بالا؟ بله... حسب الأمر حضرت آیه الله آقای قاضی این‌ها درست شده، خوشت آمده؟!

شما این را کجا پیدا می‌کنید؟ بگوئید دیگر! از خودم می‌گویم، بگوئید آقا داری دروغ می‌گویی.

بگویند داری دروغ می‌گویی. چیزی که با چشم خودمان، با همین دو تا چشم داریم می‌بینیم، با همین دوتا، حدس و خیال هم نیست: حسب الأمر فلان، حسب الأمر فلان، حسب الأمر فلان... حسب الأمر... حسب الأمر... حسب الأمر...

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿۸۲﴾! این امر از مقام تکوین است که مافوق مقام تشریح است، ای کاش فقط تشریح بود! بعضی جاها حسب الأرادة، این دیگر می‌رود: إِنَّمَا إِذَا أَرَادَ شَيْئًا... مقام اراده بالاتر از امر است، چون اراده مقدم بر امر است، از علل طولیّه تحقق امر خارجی، مقام اراده و مشیت است دیگر! به مشیت فلانی این... حتی به امر هم نرسید، همان به اراده، این موجب به خلق خارجی شد و موجب... ببینید! دو مسیر مختلف، دو راه مختلف... یکی می‌گوید اصلاً چرا اسم من باید برود آن‌جا؟ غلط کردید که اسم من را گذاشتید آن‌جا، به اجازه که شما آمدید اسم من را گذاشتید آن‌جا؟ این یکی، یکی دیگر می‌گوید تا اسم من آن بالا نرود، من نمی‌دهم! ببینید در مقابل هم دو ایده مطرح است، کدام را ما بپذیریم؟ ما می‌خواهیم بپذیریم. او می‌گوید اگر اسم من آن‌جا باشد، من خرد می‌کنم و از بین می‌برم و له می‌کنم و محو می‌کنم؛ آن می‌گوید تا اسم من نباشد من نمی‌دهم، خبری نیست، اسم من را امضا بکنید بگذارید، تا بعد بقیه‌اش هم بیاید. ما می‌خواهیم حالا اطاعت کنیم، نه این را می‌شناسیم نه آن را می‌شناسیم، می‌نشینیم هان برمی‌گردیم به فطرت خودمان، کدام درست است؟ هیچ کدام را نمی‌شناسیم، نه این را می‌شناسیم و پدر و مادر و نسب و نه این را می‌شناسیم و پدر و مادر و نسب، خصوصیات خبری نیست، فقط به ما می‌گویند: آقا این این را گفته، این این را گفته؛ همین، و السلام.

فطرت ما به کدام طرف تمایل پیدا می‌کند؟ عقل ما به کدام یک از دو طرف تمایل پیدا می‌کند؟ نفس ما به کدام یک از دو طریق و دو مدرسه و دو مکتب، به کدام یک میل پیدا می‌کند و گرایش پیدا می‌کند و محبت پیدا می‌کند و تعلق پیدا می‌کند؟ به کدام یک؟ هان؟ خب ببینید دیگر، بسنجیم دیگر! می‌بینیم عجب، این چقدر مرد بزرگی است چقدر... حالا اصلاً خبر نداریم‌ها، اصلاً خبر نداریم که این کیست و چیست و خصوصیاتش چیست، فقط یک قضیه از او نقل می‌شود از این هم یک قضیه نقل می‌شود؛ از هر دو یک قضیه نقل می‌شود. این در این قضیه این عمل و رفتار را انجام داد، این هم در این قضیه این رفتار را انجام داد؛ ما در این وسط کدام طرف برویم؟ هان؟ نگاه می‌کنیم می‌بینیم عقربه دارد می‌زند به این طرف: این‌جا برو! این درست می‌گوید!

چرا؟ چون فطرت بر اساس توحید است. **فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ**

﴿الروم، ۳۰﴾ فطرتی که خدا به ما داده گتره نداده، برای رفتن به سرینئه حمام و رفتن به گلخن نداده، برای تصحیح راه و تصحیح زندگی و پیدا کردن راه فلاح داده و فردا هم مؤاخذه می کند: بهت دادم، بهت دادم، اگر به تو نمی دادم، خب جای ایراد هم نبود، این فطرتی که به تو دادم، این فطرت فطرت توحید بود یا نبود؟ هان؟ فطرت توحید بود یا نبود؟ فطرت زدودن کثرات بود یا نبود؟ فطرت نوع دوستی و وحدت بود یا نبود؟ فطرت بی رنگی و ضد کثرتی بود یا نبود؟ فطرت تأثیرگذاری مبدأ اول و آن حقیقت هستی بود یا نبود؟ این ها بود یا نبود؟

- بله بود!

وقتی که بود، تو چرا آن راه و مکتب و مسیری که مخالف با این فطرت است، آن را برگزیدی و به دنبال آن رفتی، در جلسات او شرکت کردی، به منزل او رفتی، او را تأیید کردی، از دور و بری های او شدی، او را در مسیرش تشویق ... چرا؟ تو که فهمیدی این عملش خلاف است، تو که خودت داری با رفیقت می گویی که یک موی او این جا پیدا نمی شود، پس چرا دیگر این جا هستی؟ چرا دیگر با آمدنت در این جا این مرام را تأیید می کنی؟ هان؟ خودت داری می گویی! خودت داری می گویی یک موی این پیدا نمی شود، خودت داری می گویی حرف حق این، جواب ندارد، وقتی خودت داری می گویی، پس چرا با رفتار و کردارت این قضاوت وجدان و حکومت عقل و منطقت را به زیر پا گذاشتی؟ خدا می آید حساب می رسد. لذا شما نگاه می کنید می بینید این فطرت می زند به این جا: این کارش درست است! کار آقای قاضی درست است، کار مرحوم قاضی درست است، کار اولیای خدای از این چنینی درست است، این طوری، این درست است!

یک وقتی یک جریانی بود، یک قضیه ای بود درباره یک جریانی، یک واقعه ای، جایی صحبت شد، شخصی بود اهل اطلاع، گفت ما در فلان روز می خواستیم فلان چیز را بگذاریم، مثلاً فرض کنید که فلان سخنرانی را بگذاریم که مربوط به یک شخصی بود در یک همچنین قضیه ای، و بعد مخالفت شد، یک عده ای آن جا بودند، - هستند از این افراد، همه جا هستند، حتی اگر فرض کنید که یک شخص هم خودش راضی باشد، دیگران اظهار نارضایتی می کنند؛ همه جا هستند، همه جا از این مریدان نادان و جهال از مادر دلسوزتر، دایه های از مادر دلسوزتر - بعد این ها می گفتند نه!

می گفتم که چرا نباید بگذاریم؟

می گفتند چون اگر این را بگذاریم الآن در این وضعیت خیلی این کلام، این سخن، این سخنرانی، این مسئله چون خیلی با بلاغت و جاذبه خاصی ایراد شده است، و ما نداریم یک سخنرانی مانند این و

نظیر این، این سخنرانی در نتیجه غلبه خواهد کرد و این شخصیت - انگار آن شخصیت هم فوت کرده - این شخصیت در اذهان رو می آید و جلوه می کند؛

پیغمبر آمد همه این ها را گذاشت کنار! لا إله إلا الله، تفلحوا. هرچه هست به او نسبت داده می شود، سخنرانی جالب از کیست؟ از اوست، به زبان این آمده. علم برتر از اوست، از نفس این طلوع کرده؛ جاذبه از اوست، از ضمیر این تراوش کرده؛ ارزش ها از اوست، متنها از این مظهر بروز پیدا می کند.

این توحید و این مکتب و این مدرسه، این را می آید مطرح می کند. لذا همیشه این دو طیف، طیف اهل معرفت و طیف عرفان، هیچ وقت دیده اید که یک عارفی یک سخنی بیاید بگوید، یک منبری برود، یک حرفی بزند که همه را تحت تأثیر قرار بدهد، خوشش بیاید؟ اصلا یک همچین چیزی معنا ندارد، خوش آمدن معنا ندارد، برای چه خوشش بیاید؟

- افراد همه تحت تأثیر قرار گرفتند، عجب حرفی زد، هان! هان! به به! به به چه خوب... ولی شما این را در جای دیگر نمی بینید، تا وقتی که یک صحبتی می شود... هان هان! نیشش می آید تا این جا!

- عجب عجب! چه خوب شد، خیلی جا افتاد، چقدر خوب شد... او اگر بیاید یک نفر را هدایت پیدا بکند، از این نظر که هدایت پیدا کرده خب خوشش می آید، خیلی از... اما اگر یکی رفت - روایت هم اتفاقا داریم، در این زمینه روایت هم داریم - اما اگر یکی آمد و رفت، مدتی رفت: خب رفت که رفت! چکارش کنیم؟ اما از طیف مخالف، اگر آمد یکی خوشحال می شود، اگر رفت، ناراحت می شود، می زند در سرش: ای داد بی داد یکی کم شد! نگاه کن ببین! یکی کم شد! ایا! دو تا نیامدند، اسه تا! این چیست؟ چه شده؟ آقا راه بیفتیم برویم در خانه شان ببینیم مشکلی پیدا شده؟ - آقا از ما چیزی دیده اید؟ ناراحتی دیده اید؟ مشکلی دارید بفرمایید قضیه را حل کنیم، بله! دستمال ابریشم ببریم...

یک مقداری پاکتی، دستمالی، فلانی، از این حرف ها، این طرف را دوباره بیاید برگرداند... آقا به سُم اسب حضرت اباالفضل، رفت که رفت! این که دیگر ناراحتی ندارد! این که ناراحتی ندارد! خب رفت که رفت آقا جان... این همه هستند می روند، می آیند، فلان و این حرف ها، خب حالا تعبیر مؤدبانه! چیزهای دیگر هم هست...

خب این دیگر مسئله نیست حالا انسان بخواهد خودش را ناراحت بکند؛ هدایت به دست خداست، هدایت به دست خداست، دستگیری به دست خداست، مؤمن از این که یک شخصی می آید در مسیرش، در مکتبش، باید خوشحال بشود، چرا نباید خوشحال بشود؟
یا علی^۱! پیغمبر می فرماید به امیرالمؤمنین: لِإِن يَهْدِيَ اللَّهُ عَلِيَّ يَدِيكَ نَسْمَةً خَيْرَ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ.^۱ اگر یک جُنبنده در روی زمین به دست تو هدایت پیدا کند، از تمام آسمان و زمین، خیر و برکتش برای تو بیشتر است. از آسمان و زمین برکتش بیشتر است...
این به جای خود. اما اگر قرار بشود بر این که همینی که شد یک روزی بگذارد برود، بگوید آقا ما نمی خواهیم!

- خب خدا خیرت بدهد که نمی خواهی! خب بلند شو برو دیگر! نمی خواهی که نخواه؛ نمی خواهی که نخواه...

انسان باید راه خودش را بگیرد و برود و منتظر این طرف و آن طرف نباشد: آخ این، آخ او، آخ این... این نیست، این حرفها نیست. ما در طول زندگی خود خیلی از این تجربه‌ها دیدیم، خیلی از این تجربه‌ها دیدیم. افرادی بودند که می آمدند پیش مرحوم آقا و اشک‌های آن‌ها را در هنگام دعا خواندن ما می دیدیم که همین طور از چهره‌شان می ریخت و به افراد می گفتند: کجا می شود یک همچنین مجلسی پیدا کرد که یقین داریم بر بال ملائکه این افرادی که در این مجالس هستند سوار هستند و نشسته‌اند، و چند صباحی نگذشت که همین‌ها درآمدند گفتند: تمام این مجالس حقه‌بازی و دروغ و کلک و دکان است! همین‌ها! همین‌هایی که به پهنای صورت از چشمشان اشک می آمد.

این چه بوده؟ هم او دروغ بوده، هم این. هر دویس کشک بوده. آن موقع هم که داشت این حرف را می زد، چه بوده؟ از روی احساسات و از روی عواطف و توهمات و تخیلات و این‌ها بوده. حرف الانش هم که معلوم است به درد چه می خورد. هر دویس... انسان باید همیشه راه معتدل داشته باشد، مسائل را باید با عقل و فطرتش بسنجد، و با آن دیدگاه باید همیشه جلو بیاید، از افراط و تفریط همیشه انسان باید پرهیز کند.

بسیاری از افرادی که این‌ها دچار اعوجاج شدند، سال‌های سال پیش، من به آن‌ها تذکر می دادم آقا راحت را درست کن، آقا راحت را درست برو، این طرز صحبت نکن، این عمل را انجام نده، این

^۱ تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۷۴.

افراط یک روزی تو را به تفریط خواهد رساند، و رساند!

این‌ها چیزهایی است که هست، پس بنا بر این، این‌هایی که می‌آیند و مخالفت می‌کنند، این‌ها چه کسانی هستند؟ این‌ها کسانی هستند که نمی‌خواهند با آن فطرت خودشان کنار بیایند. می‌فهمند حق کجاست، واللّه العلی العظیم می‌دانند حق کجاست! قسم جلاله خوردم! ولکن وقتی می‌بینند نفس را چکار کنند؟

-!؟ ما به مردم این‌طوری گفتیم، حالا چکار کنیم؟

می‌ماند در آن! شروع می‌کند عیب و ایراد گرفتن، انگ بستن. ایراد: این‌جایش این است، آن‌جایش آن است، این‌جایش را جواب بدهید، می‌رود سراغ یکی دیگر؛ او منتظر است ایراد بگیرد، منتظر نیست که بفهمد! و الا این حرفت جوابش این است.

- خب بعدش چه؟

- نه خب این را چه می‌گویی؟

- این هم جوابش این است.

خب بنشینیم فکر کنیم ببینیم یک چیز دیگر می‌آید در ذهنمان؟ هی زور می‌زنیم:

هان هان! آره آره آن‌جا هم فلان کارشان هم آن روز فلان کار را انجام دادند...

- آن را به خاطر این انجام دادند.

-!؟ عجب!

حالا بنشین باز هم فکر کن ببین... برو از عمه و خالهات هم پرس ببین آن‌ها چیزی مگر گیر

بیاورند برایت!

این چیست؟ این مریض شده، این تو دیگر مریض است، کارش نمی‌شود کرد، ای ددم وای! و

الا آدم وقتی که یک سؤالی برایش پیدا می‌شود، آقا بفرمایید سؤال! ایراد برایت پیدا شده، خب بیا بگو!

- آقا فلان قضیه در آن ایراد است.

خیلی خب، یا بنده می‌گویم بله، یا می‌گویم نه دیگر. اگر ایراد درست بود، خب آدم در رفعش

برمی‌آید، اگر ایراد غلط بود، خب تو رها کن، پس چرا دوباره ایراد دوم را می‌آبی می‌گیری؟ این چیست

که وقتی ایراد اول رفع شد، جوابش داده شد، می‌روی دنبال این که یکی دیگر پیدا کنم؟ هان! این که

می‌گویی یکی دیگر پیدا کنم، بدان این‌جایت خراب شد، تمام شده... این را دیگر نمی‌توانی کاریش

بکنی...

در مکتب عرفان، همه چیز صاف است! همه چیز شفاف است! همه چیز شفاف است!
 اگر به آن ایراد بشود، ناراحت می شود؟ نه!؟ ایراد است، رفعت می کنیم، آی خدا خیرت بدهد،
 آی خدا پدرت را بیامزد! بیا بگو، خدا پدرت را بیامزد. این یک ایراد گفت..
 الآن من خیلی از دوستان هستند گاهی اوقات می آیند ایراد می گیرند: آقا فلان کار...
 - من می گویم خدا خیرت بدهد، من متوجه نبودم!
 بعضی ها هم می آیند ایراد می گیرند، می گویم نه ایراد درست نیست، این به این دلیل است و ایراد
 درست نیست.

همچنین این طور هم نیست که هر چیزی را قبول کنیم، نه نمی کنیم! از چهار پنج تا یکی اش را
 اگر قبول کنیم. همچنین این طوری نیست که ما نشسته باشیم و گوشمان هر کس هر چه بگوید بگوییم
 چشم؛ نه! نگاه می کنیم، می سنجیم با آنچه را که به دست آوردیم، در ضمن ادعای عصمت هم
 نمی کنیم، اشتباه می کنیم، خدا هم می داند ما معصوم نیستیم، نه امامیم و نه پیغمبر و نه ولیّ خدا!
 هیچ کدام! اشتباه می کنیم ولی تا وقتی که تشخیص می دهیم و تا وقتی که تکلیف را این می دانیم، تخطی
 نمی کنیم، باید این طور باشد؛

خب شخصی که به دنبال مکتب فطرت و توحید است، از ایراد چرا ناراحت بشود؟ چرا به او
 بربخورد؟ بگویند فلان کار تو نقص دارد، چرا بربخورد؟ این که دارد می گوید هر ارزشی از اوست،
 پس دیگر فکر می کند، می گوید اگر قرار باشد هر منقبتی از آن جا باشد، هر ارزشی از آن جا باشد، شاید
 از آن جا آمده و دارد ایرادت را برطرف می کند، پس چرا تو ناراحت بشوی؟ چرا تو ناراحت بشوی؟
 اگر الآن امام زمان بیاید، اگر الآن امام زمان تشریف بیاورند در این مجلس و به شما بفرمایند
 جناب آقای فلان، فلان کاری که شما انجام می دهید اشتباه است، این کارتان را تصحیح بکنید؛ شما
 ناراحت می شوید؟ امام است دیگر! چرا اگر یک رفیقان بیاید این را بگوید ناراحت می شوید؟ چرا
 وقتی امام زمان بگوید نمی شوید، اما اگر رفیقان بگوید می شوید؟ در حالی که رفع عیب، رفع عیب
 است، رفع نقص، رفع نقص است، نقص باید برطرف بشود، عیب هم باید برطرف بشود و مگر ما از آن
 اول کامل به دنیا آمدیم که حالا ناراحت این باشیم که چرا از دست دادیم؟ نه! ما کامل به دنیا نیامدیم،
 ما با هزار و یک نقص به دنیا آمدیم... مگر آیه شریفه نمی فرماید: **الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا**
 ﴿الأحزاب، ۷۲﴾ نمی گوید جاهل ها! جهولاً! خیلی جاهل!

لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا ﴿النحل، ۷۸﴾ هیچ نمی دانستید! هیچ چیزی نمی دانستید.

و این روش، روشی است که همه بزرگان همین راه را طی کرده‌اند و به این جا رسیده‌اند و یک به یک عیوب خود را برطرف کرده‌اند و به آن‌ها تذکر داده شد... شما خیال می‌کنید مرحوم آقای حداد یا مرحوم قاضی، یا بقیه، آخوند ملاحسینقلی، مرحوم بهاری، همین مرحوم امیرزا جواد آقای ملکی تبریزی، در احوالاتشان می‌خوانیم، این‌ها از همان اول آمدند و آن اساتیدشان آن‌ها را بر عرش نشانند و چند نفر را مأمور برای باد زد نشان کردند و زیر پایشان پوست تخت انداختند و جلوی اقدامشان روزی یک قربانی می‌کردند و... این طوری بوده؟ هر روز با یک کتک و تویخ و غلط کردی و اشتباه کردی و برو پی کارت و برگرد... هر روز با یکی از همین مسائل روبرو بودند! این طوری نبوده که هر روز شما خیال بکنید این آقا آمد پیش او و او هم گرفت بادش کرد و آن جا نشانند و یک دفعه شد امیرزا جواد آقای ملکی تبریزی یا شد مرحوم قاضی یا شد آخوند ملاحسینقلی، یا شد علامه طهرانی. همین مرحوم والد ما، همین مرحوم والد ما که بنده تا حدودی بیش از افراد دیگر نسبت به احوال ایشان اطلاع دارم و از خصوصیات ارتباط ایشان با استاد ایشان: مرحوم حداد رضوان الله علیه... که شنیده‌ام در بعضی از کتاب‌هایی که اخیراً چاپ شده، انکار شده که مرحوم آقای حداد استاد پدر ما بودند، عجب حرف سخیف و عجب حرف مزخرف و عجب حرف بی‌پایه و اساسی است که شنیده می‌شود. من نمی‌فهمم چه دلیلی برای انکار این مسائل هست؟ آیا با انتساب مرحوم والد ما به یک همچین فردی، از موقعیت و مقام او کاسته می‌شود؟ پدر ما می‌فرمودند: استاد واقعی ما در سیر و سلوک فقط مرحوم حداد بود، در حالی که ایشان ابتدائاً شاگرد مرحوم علامه طباطبایی بود و از ایشان دستور می‌گرفت. چون وقتی که ایشان در قم درس می‌خواند، درس منظومه و اسفار پیش مرحوم علامه طباطبایی، همزمان دستور سلوکی داشت، اذکار ایشان الآن در نوشتجات خطی ایشان موجود است که چه دستوراتی داشته‌اند و حتی به دستور مرحوم [علامه طباطبایی] ایشان نجف پیش مرحوم هاتف، شیخ عباس قوچانی رفتند و با دستورات مرحوم [علامه طباطبایی] در هفت سالی که در نجف بودند به واسطه نامه‌ها و مراسلاتی که بین آن‌ها رد و بدل می‌شد، ایشان طی طریق و سیر و سلوک می‌کردند. در عین حال با بزرگانی مثل مرحوم آسیدجمال الدین گلپایگانی آشنا بودند، با مرحوم هاتف قوچانی آشنا بودند، با مرحوم آیت الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی چند سال ارتباط داشتند و شاگرد بودند، همه این‌ها را دیدند، ولی به بنده و سایرین می‌فرمودند: - بارها به خود بنده فرمودند - استاد واقعی و حقیقی ما در سیر و سلوک مرحوم حداد بود. و حالا آمده‌اند در کتاب‌ها نوشته‌اند نه! ارتباط بین ایشان و بین حداد یک ارتباط رفاقت بود و ارتباط صداقت بود!

پس امام سجاد علیه السلام که می فرمایند عظم یا سیدی اُملی و ساء عملی بی جهت نیست!
حضرت می فرمایند یک آشی ما چشیدیم، مزه این آش رفته زیر دندانمان، نه می توانیم قورتش
بدهیم، چون جان سوز است! دهان سوز است! نه می توانیم از آن صرف نظر کنیم، حالا این چیست که
چشیده اند؟ آن چیست قضیه که حضرت می فرماید هرکاری من انجام بدهم لیاقت برای رسیدن به آن
آرزو را ندارد! ساء عملی! عملم نمی تواند! عملم کشش ندارد! حالا که این طور است خدایا چکار
کنیم؟ مانده ام! می خواستی ندهی! می خواستی این فکر را به من ندهی، می خواستی این میل را به من
ندهی، می خواستی این فطرت را به من ندهی. حالا که میل و فطرت و عقل و منطق و مسائل و ظهورات
متفاوت و این ها را همه را دادی، حالا که خودت یک چیزهایی چشانندی... حالا انشاءالله اگر خدا
بخواهد در شب های دیگر یک خورده از آن هایی که چشانده می آییم می گوئیم که چه چیزهایی است
که حضرت سجاد عرضه می دارد خدایا نمی توانم دست بردارم! نمی توانیم دست برداریم...

یک روز به یکی از دوستانمان - خدا رحمتش کند، به رحمت خدا رفته - کوچک بودم، گفتم
فلانی این حالت وجد و - یک حالاتی داشت برای خودش - این حالت وجد و این هایی که می گویند،
چه حال است که در تو پیدا می شود؟ ما بچه بودیم چیزی سرمان نمی شد - مثل حالا! الان هم چیزی...
- می گفت من به تو چه بگویم؟ می گفت من به تو چه بگویم؟ می گفت اینی که گاهی به من داده اند،
یک خورده اش را به تو می گویم، همه اش را نه، می گفت یک حالتی برایت پیدا می شود که تمام وجودت
از ناخن انگشت پا تا موی سرت، چنان حالت وجدی به خودش می گیرد که اگر یک سر مو را که به تو
آن وجدش را داده اند، آن خوشی اش را به تمام عالم تقسیم کنند، اندوه و غصه از همه زائل می شود و
از بین می رود! اگر یک سر یک مویش را - می گفت تازه کمش را به تو گفتم! -

گفتم خب! اللهم ارزقنا! ما که چیزی نمی فهمیم! چیست قضیه؟ چه خصوصی است؟ این چه
حالتی است؟ این چه عالمی است؟ این چه عشقی است؟ این چه شعفی است؟ این چه انبساطی است؟
این چه ابتهاجی است؟ که می گوید وقتی یک سر مویش را به تمام عالم قسمت کنند، یک سر یک
مویش را، تمام همه به وجد می آیند و همه غصه ها و کدورت ها و این ها، محو و نابود می شود!

لذا حضرت سجاد می فرماید: عظم یا سیدی اُملی! یک چیزی را فهمیده ام که خیلی بزرگ است!
بهشت و فلان و حوری و این ها نیست! یک چیز دیگر است! مسئله چیز دیگر است... خب حالا که
چیز دیگر است، پس بگذاریم انشاءالله برای فرصت دیگر که حال و مجال بهتری داشته باشیم؛
انشاءالله!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ